

محمود نظام دوست در کودکی انقلاب را درک کرد
و در نوجوانی پا به جبهه گذاشت

خبر شهادت‌م را به خودم دادند



داستان جلد



سمیرا منشادی | انقلاب اسلامی را پیش از خیابان، روی نیمکت مدرسه درک کرد. معلم کلاس چهارم دبستان بی آنکه بداند، درد دل یکی از شاگردانش جرقه‌ای روشن کرد که سال‌ها بعد، او را به متن حادثه‌ها کشاند.

محمود هنوز نوجوان بود که مشهد به جوش و خروش انقلاب افتاد و خیابان‌ها زبان اعتراض گشودند. او هم کنار مردم ایستاد. با شعارهایی که شبانه روی دیوارهای نشست و حضوری که در لحظه‌های حساس شهر معنا پیدا می‌کرد؛ از واقعه بیمارستان امام رضا^(ع) گرفته تا چهارراه استانداری. آن روزها، ایستادن خودش یک انتخاب بود و محمود انتخابش را کرده بود. پیروزی انقلاب، نقطه پایان نبود؛ آغاز راه بود. راه دفاع از سرزمینی که حالا باید حفظ می‌شد. سه نوبت عازم جبهه شد و دو بار بابتی مجروح برگشت؛ یادگارهایی از روزهایی که گلوله و ایمان، شانه به شانه هم پیش می‌رفتند.

روایت محمود نظام دوست که حالا پنجاه و شش ساله و ساکن محله کوشش است؛ قصه مردی است که زمانی از مرز مرگ عبور کرد، اما هر بار با تعهدی پررنگ‌تر برگشت؛ مردی که زندگی‌اش شهادی زنده بر تاریخ انقلاب و دفاع است حتی یک بار مجروح شد اما به اشتباه خبر شهادتش به خانه رسید.

روشنگری در کلاس

محمود آقا متولد تربت حیدریه است و از پنج سالگی همراه خانواده‌اش به مشهد آمده‌اند. او خاطرات رنگارنگی از دوران کودکی دارد. اما وقتی حرف از آشنایی‌اش با وقایع انقلاب می‌شود، خاطره آقای احمدی، معلم کلاس چهارم دبستان، پیش چشمانش جان می‌گیرد. انگار همین دیروز است و او پشت میز مدرسه نشسته و چشم به جمله‌ای دوخته که آقای احمدی با گچ سفید روی تخته نوشته است. اورشته کلام را این طور به دست می‌گیرد: آقای احمدی از اول سال جسته‌گریخته برایمان از مردی می‌گفت که او را آقا خطاب می‌کرد. ما بچه‌ها با آن سن و سال متوجه نمی‌شدیم که آقا چه کسی است، تا اینکه یک روز روی تخته با گچ سفید نوشت «خمینی‌ای امام»، به ما هم گفت این جمله را در دفترهایمان یادداشت کنیم. تأکید کرد که پیروزی نزدیک است و هر وقت صدای انقلاب را شنیدیم، این جمله را تکرار کنیم. نه فردای آن روز و نه تا آخر سال دیگر خبری از آقای احمدی خوش اخلاق و مهربان نشد. به جای او معلمی خشن و بداخلاق آمد و گاه و بی‌گاه محمود و سایر دانش‌آموزان را تکی می‌زد؛ حتی از بچه‌های کلاس مدام می‌پرسید که احمدی سر کلاس دیگر چه حرف‌هایی به شما زده است.

دیدبان شعارنویسی در محله

بعد از نیامدن آقای احمدی به کلاس، پسرهای محله که هم مدرسه‌ای محمود بودند به او پیشنهاد کردند در محله شعارنویسی کنند. آن پسرها که از محمود چندسالی بزرگ‌تر بودند، خواستند شب‌ها همراهشان برای شعارنویسی برود. کشیک بدهد و نقش دیده‌بان را داشته باشد. پسرهای شب‌ها به کوچه‌های محله می‌رفتند و بایک سطل رنگ، شعارهایی مانند «درد بر خمینی»، «تاشاه کفن نشود این وطن، وطن نشود»، «مرگ بر شاه» را روی دیوارهای نوشتند تا اینکه یک شب اتفاقی افتاد؛ در قسمتی از محله مان پرسنل ژاندارمری ساکن بودند. بچه‌ها داشتند شعار می‌نوشتند که سه تا از زنان همین پرسنل متوجه شدند. آن شب وقتی به کوچه‌شان رسیدیم، دنبالمان کردند. تا جایی که توان داشتیم، دویدیم. یکی از بچه‌ها گفت برویم خانه همسایه مان، بابای ابوالفضل، او مردی خیر و مؤمن بود. وقتی مادر آن حال دید، چیزی نپرسید و در حمام خانه‌اش پنهانمان کرد. آن سه زن در خانه‌ها را یکی یکی می‌زدند و دنبال بچه‌های گشتند. اما آقای همسایه کارش را بلد بود. او اظهار بی‌اطلاعی کرده و به زن‌ها گفته بود می‌توانند خانه را بگردند. همین جمله باعث می‌شود آن‌ها منصرف شوند و برگردند. پسرهایمان تا صبح در خانه بابای ابوالفضل ماندند. صبح که محمود به خانه رفت، دید مادرش از نگرانی تا صبح گریه و نذر و نیاز کرده که پسرش سالم به خانه برگردد.

شجاعت آقای عرفانی

محمود آقا برای اینکه کمک خرج خانه باشد، بعد از مدرسه نزدیک بازار رضا دست فروشی می‌کرد. در یکی از همین روزها که برای گرفتن لباس به آقای عرفانی در بازار رضا^(ع) مراجعه کرده بود، متوجه شد یکی از مشتری‌ها بسته سفید رنگی را به آقای عرفانی می‌دهد و صاحب مغازه آن را بین لباس‌ها با دقت و وسواس خاصی پنهان می‌کند. این کار چند بار در حضور او تکرار شد. بالاخره محمود آقا دل به در باز زد و رباره آن کاغذ‌ها از عرفانی چوباشد و جواب شنید که «این‌ها اعلامیه امام است». این فعال انقلابی در ادامه توضیح می‌دهد: اعلامیه رایواسکی در پستوی مغازه دیدم. فقط یادم است که نوشته بود ملت ایران به پا خیزید. پیروزی نزدیک است و عکس امام خمینی^(ع) در گوشه‌ای از اعلامیه چاپ شده بود. بعد هم آقای عرفانی گفت چون می‌دانم پسر قابل اعتمادی هستی، می‌توانی نوارهای کاست سخنرانی امام^(ع) را گوش بدهی، اما گفتم امکان گوش کردنش را در خانه ندارم. به همین دلیل قرار شد آقای عرفانی گوش بدهد و برایم نقل کند.

